

آیا وفاداری سگان از ما بیشتر است؟

صورتِ نقضِ وفایِ ما مَباش

بی‌وفایی را مکن بیهوده فاش

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰

مر سگان را چون وفا آمد شعار

رو، سگان را ننگ و بدنامی میار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱

بی‌وفایی چون سگان را عار بود

بی‌وفایی چون روا داری نمود؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات 320 و 321 و ۳۲۲

ما در روز الست به خداوند اقرار کردیم که بله ما از جنس تو هستیم.

این که از جنس خدا هستیم یعنی چه؟ یعنی یک خرد کل همه چیز را اداره می‌کند و در دل من هم حضور دارد و من هم با او و خرد او یکی هستیم.

پس همچون بحری بی همتا، پذیرای اتفاق این لحظه هستیم، بدون هیچ مقاومت و قضاوتی آن را در خود می‌گنجانم، چون می‌دانم همه چیز تحت خواست و اداره والاترین خرد یعنی خرد کل است. این خرد همه کائنات را به بهترین نحو ممکن اداره می‌کند، من را هم اداره می‌کند و به خود باز یادآوری می‌کنم که هم جنس او هستیم. اما آیا وفاداری ما به الست کمتر از سگان به صاحبانشان است؟ سگ‌ها از هر خانگی که از آن نان می‌گیرند به آنها مهربان و وفادار می‌شوند، تحت فرمان صاحب خود می‌روند. اما ما چه طور؟

ما فراموش کردیم که از چه جنسی هستیم؟ صاحبمان کیست؟ چه کسی ما را نان می‌دهد و به بهترین نحو ممکن هدایت می‌کند نان می‌گیریم، سیر می‌شویم و بعد پشت می‌کنیم و این وفاداری ما به خداوند است! خرد و خواسته او را رد کرده و در توهمات من ذهنی با سبب سازی‌هایش در هیروت زندگی می‌کنیم. یک دایره محدود از افکار و همانندگی‌ها را دور تا دور خودمان کشیده‌ایم و قطع از جریان هوشیاری اداره کننده جهان، در توهم زندگی می‌کنیم و از همانندگی‌ها زندگی می‌خواهیم.

چرا که یادمان رفته از چه جنسی هستیم و جالبتر اینکه با عقل جزوی من ذهنی طلبکار خداوند هستیم که چرا طبق سبب سازی‌ها و خواسته‌های من ذهنی بر اساس همانندگی‌ها، زندگی من را پیش نمی‌برد. به عبارتی دیگر خداوند را امتحان می‌کنیم ولی او در امتحان ما رفوزه می‌شود و ما هم مریض و نالان، دائماً در حال شکایت هستیم و برای خواسته‌های ذهن دعا می‌کنیم. والا این وفا نیست، جفا است! در من ذهنی ما از سگ هم کم‌تریم، نمک می‌خوریم و نمکدان می‌شکنیم.

اما زندگی مهربان‌تر از آن است که ما را به حال خودمان رها کند. اینقدر بی‌مراد می‌شویم و درد می‌کشیم تا بفهمیم یک جای کار ما اشتباه است. بفهمیم این وفای ما وفا نیست. و اما چاره چیست؟

-چاره پذیرش و تسلیم است.

-چاره فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه است.

-چاره اهمیت ندادن به آنچه ذهن نشان می‌دهد و تمام سبب سازی‌هایش.

-چاره به یاد آوردن عهدمان در الست و یکی شدن با خرد کل است.

-چاره اطمینان به خرد بی‌همتای زندگی و هماهنگ شدن با آن، درست مانند وفاداری همه موجودات است.

-چاره پرهیز از همانیده شدن و در مرکز توجه قرار دادن هر چیزی است.

-چاره شناخت الگوها، شرطی شدگی‌ها، عادت‌ها و ابزارهای من‌ذهنی و پرهیز از آنها است.

-چاره عدم است.

هر چه من‌ذهنی کوچکتر، وفای ما بیشتر.

بی‌وفایی دان وفا با ردِّ حق

بر حقوقِ حق ندارد کس سَبَق

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴

پس وفا به هر چیزی غیر خدا و خواسته‌اش، بی‌وفایی و جفا است و هیچ کس نمی‌تواند قوانین زندگی را مردود کند. کسانی که رنگ و

رخساری زرد دارند و پر از غصه و درد هستند، همان بی‌وفایان به قانون زندگی و خرد کل هستند. همان کسانی هستند که دائماً در

حال شکایت، ایرادگیری و خرابکاری هستند، مقاومت و قضاوت می‌کنند در برابر جریان و خواست زندگی.

لذتِ بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او

قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بُود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذت بی‌انتهایی است در پذیرش اتفاق این لحظه، تسلیم و فضاگشایی. در این مرکز عدم هر چیزی که به فکر ما می‌آید از سمت

خرد کل هست و بهترین است زیرا که درون و بیرون ما را به بهترین نحو ممکن آباد می‌کند. و بی‌وفایی و درد ناشی از آن، صرفاً به

خاطر مقاومت و قضاوت، عمل بر حسب خواسته‌های همانیده و سبب سازی ذهن است، که در واقع همان جفاست.

با سپاس فراوان از آقای شهبازی و همه عزیزان

-آتنا از تهران 